

جرم پروری، ابزار کنترل جامعه

کوروش عرفانی

contact@korosherfani.com

تداوم حکومت جمهوری اسلامی، نزدیک به یک ربع قرن، برای بسیاری این سوال را بوجود آورده است که چرا جامعه در مقابل این همه ظلم و ستم و نابرابری کاری نمی‌کند؟ چرا ادر مقابل این طریق حکومتگری که جز فقر و فحشا و فساد چیزی برای توده‌های محروم به ارمغان نمی‌آورد، باز شاهد یک اعتراض وسیع جمعی نیستیم؟ چرا قربانیان نظام جمهوری اسلامی بر علیه آن بپا نمی‌خیزند؟ آیا این تنها سرکوب است که مانع از بروز خیزش‌های اعتراضی می‌شود؟ در این صورت چرا در سمیرم برای یک تقسیم بندی استانی مردم حاضر به درگیری مسلحانه با دولت می‌شوند، اما در مقابل این همه فقر و ستم و فساد عمومی، شاهد خیزشی نیستیم؟ پاسخ‌ها در باره سوالاتی از این دست معمولاً سیاسی است و عواملی چون سرکوب را عمده می‌کند. اما بررسی این پدیده به گونه‌ای متفاوت نیز ممکن است. این مقاله تلاش دارد تا از دیدگاه اقتصادی-اجتماعی پاسخی برای این سوالات بیابد.

اقتصاد سیاسی ایران پس از انقلاب :

جمهوری اسلامی، از همان روزهای اول تاسیس خود، در صدد سیاسی کردن اقتصاد برآمد. یعنی بکارگیری سرمایه‌های دولتی با اهداف خاص سیاسی. نخستین تکیه‌ی دولت بر تامین صعود اجتماعی بخشی از اقلیت مستضعف بود که بعنوان پایه‌های مشروعیت اجتماعی رژیم عمل کردند. رژیمی که بنا به بافت طبقاتی خود، یعنی ترکیبی از روحانیت و بازاریان، به سرعت دریافت که نباید بر روی پشتیبانی سیاسی طبقات متوسط حساب باز کند. طبقاتی که با نمایندگان سیاسی خود، یعنی سازمانهای سیاسی چپ، ملی گرا و مجاهدین، به خوبی جدایی تدریجیشان را با حکومت جمهوری اسلامی نشان دادند. این جدایی سبب شد که حکومت، برای تهیه یک پشتیبان اجتماعی محکم، به سراغ مستضعفینی برود که در جستجوی آن بودند شرایط زندگی خود را پس از انقلاب تغییر دهند. در این مقطع، چون سازمانهای سیاسی چپ انقلابی و نیز مجاهدین بطور عمده به فعالیت در درون اقلیت طبقه‌ی متوسط پرداختند، نتوانستند با طبقات محروم جامعه ارتباط برقرار کرده و آنها را از دست‌اندازی و مال خودسازی سیاسی رژیم در امان دارند. به همین خاطر، جمهوری اسلامی به راحتی با ابزار مالی و کار ایدئولوژیک موفق شد بخش جوان این اقلیت مستضعف را به خود جذب کرده و نیروی اجتماعی لازم برای برخورد با طبقه متوسط را تهیه کند. ضمن آنکه بخشی از قشر سنت‌گرای مذهبی طبقه متوسط نیز با رژیم همراه بود. در یک حالت عادی و با یک برنامه ریزی اقتصادی صحیح، دولت می‌توانست زمینه‌ی بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی مستضعفین را فراهم آورد، بدون آنکه به منافع اقلیت متوسط آسیبی

وارد کند. اما جمهوری اسلامی، با دولتی‌کردن اقتصاد و تلاش برای حفظ و گسترش منافع بازاریهای حامی روحانیت، به فاصله کوتاهی پس از انقلاب، شرایطی را ساخت که صعود اجتماعی و اقتصادی اقشار محروم و مستضعف، ضرورت به پایین کشیدن اقشار طبقه متوسط از جایگاه اقتصادی اجتماعیشان را ایجاد کرد.

این جنگ طبقاتی بود که در سالهای ۵۹ و ۶۰ زمینه‌ساز جنگ سیاسی و سپس برخورد نظامی حکومت با سازمانهای سیاسی مدافع منافع و خواستههای طبقه متوسط شد. صعود بخشی از طبقات محروم جامعه، در کشوری که تحت مدیریتی غیر عقلایی قرار داشت، به قیمت نزول بخشهای مهمی از طبقه متوسط از جایگاه اجتماعی خود تمام شد. جمهوری اسلامی بدینگونه با تغییر بافت طبقاتی جامعه، دشمن مقطعی خود را، که اقشار پیشرو طبقه متوسط بودند، به شدت تضعیف کرد و آنها را با سرکوب سیاسی و انهدام اجتماعی از فعالیت بر علیه خود محروم ساخت. از این پس این طبقه‌ی متوسط، برای امرار معاش، مجبور شد که بیشتر وقت و انرژی خود را صرف تامین معاش روزمره سازد. از سویی هم سرکوب سبب شده بود که بهای مقاومت سیاسی در داخل کشور بسیار بالا رود. نتیجه آنکه عده‌ی زیادی از اعضای طبقه متوسط، برای عدم تحمل شرایط داخل کشور و یا ادامه مبارزه، راه خارج را در پیش گرفتند. مهاجرتی که زیربنای امنیتی رژیم را به شدت تقویت کرد. زیرا حاملان تجربه‌ی مبارزاتی و اندیشه‌ی سیاسی کوچ کردند و کسانی هم که ماندند در پیچ و خم زندگی سخت مادی فرسوده شدند و به یک‌شکل یا به شکلی دیگر مجبور به پذیرش همکاری غیر مستقیم با دستگاه اقتصادی یا فرهنگی دولت شدند. هر چند که خود را به همکاری با دستگاه سیاسی رژیم نیالودند.

یکی از پیامدهای منفی کوچ سیاسی‌اندیشان و مبارزان به خارج از کشور، تهی شدن وسیع جامعه از عناصر مقاومت‌پیشه بود. یعنی کسانی که، در گفتار یا در عمل، بذر مقاومت و مخالفت را در جامعه پرورش داده و سبب شکل‌گیری یا تقویت آگاهی اجتماعی و بخصوص آگاهی طبقاتی شوند. در نبود این مقاومت اجتماعی بطور وسیع، جامعه برای کنترل دولتی بسیار آسانتر شد. بخصوص آنکه رژیم موفق گردید بسیاری از مخالفان فعال را در صحنه‌ی جامعه، به دلیل ندرت و کم بودن آنها، به راحتی شناسایی و قلع و قمع کند. تنور اعدامها تا کشتار تاریخی تابستان ۶۷ ادامه یافت و پس از آن نیز بطور سیستماتیک، شناسایی و دستگیری مخالفان فعال یا کسانی که درصدد سازماندهی مقاومتی بودند ادامه پیدا کرد. تا دوره پایان جنگ را می‌توانیم دوره‌ی سرکوب فعال بنامیم. تا این مرحله سرکوبها عمدتاً حالت سیاسی داشت. قتل عام سال ۶۷ در پی حمله فروغ جاویدان را می‌توانیم به نوعی پایان - نسبی - دوره سرکوب سیاسی بدانیم.

آغاز سرکوب اجتماعی

از پایان دهه ۶۰ خورشیدی و ابتدای دهه ۷۰ و همزمان با آغاز قیامهای مشهد و شیراز دوره‌ی سرکوب اجتماعی آغاز می‌شود. در این دوره همزمان با آغاز دو دوره ریاست جمهوری اکبر رفسنجانی، دوره‌ی صعود اجتماعی و اقتصادی نسبی مستضعفین به پایان رسید و قیامهای نامبرده در اوایل دهه‌ی هفتاد، نخستین شورشهای اجتماعی وسیع فقرا و محرومان در ایران پس از انقلاب بودند. از این دوره شاهدیم که سیاستهای اقتصادی رفسنجانی، یعنی اجرای مستقیم دستورات بانک جهانی و صندوق جهانی، موجب گسترش بی سابقه فقر اجتماعی در میان اقشار ضعیف شده و در عین حال، به عده‌ای که از توان مالی خوبی برخوردارند، اجازه می‌دهد بهبود قابل توجهی در درآمدهای خود بوجود آورند. گسترش اقتصاد مصرفی در این دوره بسیار هویدا است. همین تغییر سبب ظهور یک

طبقه‌ی متوسط جدید در جامعه می‌شود که با قدرت‌گیری اقتصادی و فرهنگی در نیمه نخست دهه هفتاد، در نیمه دوم این دهه، وزن سیاسی خود را بر رژیم تحمیل کرده و جمهوری اسلامی را به سمت انتخاب استراتژی دوم خرداد سوق می‌دهد.

پس از روی کار آمدن خاتمی، ضمن توجه نسبی به خواسته‌های سیاسی اقشار طبقه‌ی متوسط، استفاده ابزاری از آنان برای سرکوب اجتماعی طبقات فقیر آغاز می‌شود. باید گفت که قبل از این دوره قیام‌های قزوین و اسلام شهر به خوبی جو انفجاری طبقات فقیر را در آستانه‌ی آغاز جریان دوم خرداد در ایران نمایان ساخته بود. به همین دلیل، رویکرد جمهوری اسلامی به سوی طبقه‌ی متوسط برای کسب مشروعیت اجتماعی و مقابله با طبقات فقیر و محروم ضروری می‌نمود. علت موفقیت نظام در بسیج نیروهای اجتماعی و موفقیت در نمایش اصلاح طلبی دولتی در سال ۷۶ نیز همین پاسخ متقابلی بود که طبقه‌ی متوسط به نیاز کسب مشروعیت اجتماعی رژیم می‌داد و پاسخی بود که رژیم به نیاز شرکت‌مندی طبقه‌ی متوسط در صحنه سیاسی داد. پس از دوم خرداد، سیر فقیرشدن اقشار محروم و ضعیف شدت یافت و طبقه متوسط نیز به سرعت در روابط خود با حاکمیت سیاسی به محدودیتهای ساختاری حکومت برخورد و تنش‌آفرینی میان آنان آغاز شد. قیام ۱۸ تیر نقطه اوج این تنش و پایان ماه عسل میان اقشار تغییرگرای طبقه متوسط و دولت خاتمی بود. پس از این مرحله، که رژیم بطور نسبی به مشروعیت اجتماعی مورد نیاز خود، بخصوص در عرصه‌ی خارجی دست یافته بود، به رویکردهای راست و افراطی خود پیوست و خط سرکوب سیاسی طبقه متوسط دوباره آغاز شد، بطوریکه نه فقط فعالان سیاسی این طبقه، بلکه مهره‌های درون حکومتی جناح خاتمی نیز قربانی آن شدند.

این جدایی میان دولت و طبقه متوسط نه فقط در عرصه‌ی سیاسی، که در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی نیز شدت گرفت و بی‌توجهی دولت، نه تنها شامل طبقات ضعیف و محروم که شامل طبقه متوسط نیز شد. از ابتدای دهه ۸۰ دولت، حرکت ضد محرومین را، به معنای کامل کلمه، جزو استراتژی خود قرار داد تا از هزینه‌هایش بکاهد. دولت خاتمی، به گواه آمار، ضد مردمی‌ترین دولت در زمان حیات ۲۴ ساله جمهوری اسلامی در عرصه‌ی اقتصادی می‌باشد. هرگز در یک ربع قرن گذشته مردم ایران تا این حد فقیر و درمانده نشده بودند. علت این امر را باید در انتخاب استراتژیک نظام بر اهمیت دادن به طبقات و اقشاری دانست که کارکرد اقتصادی‌شان زاینده‌ی درآمد مالیاتی برای دولت بود. در این محاسبه سایر اقشار اجتماعی، بعنوان غیرتولیدی و زاید، در سیاست اقتصادی دولت خاتمی طبقه بندی شده و تلاش بر این شد که از هزینه کردن برای این اقشار، که برای دولت جز هزینه چیزی به دنبال ندارند، پرهیز شود. این روند فقیر سازی عامه‌ی جامعه - طبقات محروم و طبقات متوسط - در حال حاضر به شدت ادامه دارد و به سمت بحرانی خود پیش می‌رود.

ادامه چنین مدیریت غیر عقلایی با ماهیت طبقاتی و ضد مردمی کارآسانی نیست و چنانچه گفتیم جامعه، از همان آغاز این روند ضدمحرومان، که از ابتدای دهه هفتاد آغاز شد، اقدام به واکنش نشان دادن کرد. از همین روی، دولت جمهوری اسلامی بتدریج دریافت که برای حکومت کردن بر جامعه‌ای که ساختار اجتماعی‌اش به شدت طبقاتی است، باید ساختار اقتصادی را به گونه‌ای شکل دهد که مسئولیت دولت در آن زیاد به چشم نخورد. بخصوص آن که دولت در عمل قادر به حل و فصل صدها مشکل ریز اقتصادی، که زندگی مردم را سیاه کرده بود، نبود. به همین خاطر، به تدریج شرایطی شکل گرفت که در آن مردم خود بازیگران یک اقتصاد سیاه شدند، اقتصادی که دیگر، نه مانند بسیاری از کشورها به عنوان موازی با اقتصاد رسمی کشور عمل می‌کند، بلکه خود، اقتصاد رسمی کشور بود. در سایه یک مدیریت مافیایی و ضد عقلایی، سیر قهقراپی اقتصادی و اجتماعی ایران شدت گرفت و بتدریج زمینه‌ی شرکت‌پذیری مردم در این انحطاط اقتصادی افزایش یافت.

دلایلی که مردم را به بازیگران اقتصاد تباه کشور تبدیل ساخت متعدد است، اما باید از استیصال توده‌ها برای امرار معاش از طریق عادی، یعنی با رعایت اصول اخلاقی، بعنوان دلیل اصلی نام بریم. افزایش بیکاری، نرخ بالای تورم، کاهش حمایت‌های مستقیم و غیر مستقیم دولتی، غیرتولیدی شدن اقتصاد و نهادینه شدن ورشکستگی، شرایطی را فراهم ساخت که اعضای جامعه، ناامید از اینکه بتوانند از راه اعتراض‌گری دولت را به رفع نیازهایشان وادارند، به سمت استراتژیهای گلیم خود را از آب بیرون کشیدن رفتند. یعنی تلاش در جهت اینکه به هر طریق که ممکن است درآمدی بدست آورند تا پاسخگوی نیازهای اصلی خود باشند. برای عده‌ای، بحث بر سر تامین نان شب و پول داروی کودک بیمار خانواده بود، برای دیگری امکان خریدن یک ماشین و برای بعضی نیز امکان تعویض مبلمان و باز برای برخی، خانه‌ای جدید برای خود خریدن. به هر حال آنچه در جامعه تبدیل به هنجار شد اینکه، برای تامین نیازهای مادی خود، باید به "هر راهی" رفت و به هر کاری پرداخت و در غیر این صورت "کلاهمان در پس معرکه خواهد بود." از اینجا بود که فرایند تبدیل ارزشها به ضد ارزشها و ضد ارزشها به ارزشها آغاز شد. از اینجا بود که استقرار رفتارهای کاسب منشانه در خانواده‌ها و روابط فردی شروع شد و به تدریج بیشتر و بیشتر گردید. تا جایی که به قول برخی، "برادر به برادر رحم نمی‌کند" و ایرانیان به وفور، دروغ، تظاهر، ریا، چاپلوسی و پول‌پرستی را در کدهای رفتاریشان جا انداخته‌اند.

اینکه چگونه ملتی که تا حد زیادی پایبند اصول اخلاقی و ارزشهای رفتاری سنتی بود کارش به جایی رسید که از دعوای دو محله، به خاطر متلک گویی پسر یک محله به دختر محله دیگر، به چشم پوشی شوهران بر تن فروشی همسرانشان رسید، جای مطالعه و بحث فراوان دارد. اما در اینجا به برخی از مکانیزم‌هایی می پردازیم که بر اساس آن، جمهوری اسلامی، پیش‌بردن انحطاط اجتماعی را به دست خود اعضای جامعه سپرده است و خودش در این میان، نقش قاضی و دادستان و مجازات کننده و مامور امر به معروف و نهی از منکر را به عهده گرفته است. مکانیزم‌هایی که از آن صحبت می‌کنیم چندان پیچیده نیستند، از مهمترین آنها رشوه خواهی و رشوه پردازی است.

مکانیزم‌های مجرم زایی

بسیاری از ایرانیان که در دستگاههای دولتی کار می‌کنند به دنبال فرصتی هستند تا بتوانند برای راه انداختن کار مراجعه کنندگان، با دریافت رشوه‌های کوچک و بزرگ، کمبود درآمد خود را جبران کنند و یا آنکه، پول کافی برای برنامه‌ها و پروژه‌هایشان را فراهم سازند. سلسله مراتب اداری از این نکته بطور کامل آگاه است، اما چشم بر آن می‌بندد، چون از بالا تا به پایین همه به این کار مشغولند. رشوه‌سالاری بر دیوانسالاری دولتی حاکم است و دولت بی‌قانونمند جمهوری اسلامی، اشکالی در این کار نمی‌بیند، که بر عکس، از نتایج اجتماعی و سیاسی آن بسیار راضی است. از سوی دیگر ارباب رجوع نیز با پرداختن رشوه احساس این را دارند که کارشان بواسطه رشوه است که دارد انجام می‌شود و در غیر این صورت، "حق" ندارند که از ادارات دولتی انجام عادی کارشان را انتظار داشته باشند. بدین گونه، هم رشوه دهنده و هم رشوه‌گیرنده، هر دو، احساس این را دارند که به کاری "خطا" و به دور از چشم دولت مشغولند، یعنی احساس انجام یک کار "خلاف" و "غیر قانونی" را دارند. این برداشت در ذهن بسیاری از ایرانیان احساس گناه کار بودن و خطاکار بودن را پدید می‌آورد.

اهل کسب به طور دیگری به این کار مشغولند. آنها نیز با بالا بردن قیمت‌ها به دلخواه، احساس "کلاه گذاشتن بر سر مشتری" را دارند و از این بابت، اگر حتی احساس عذاب وجدان هم نداشته باشند، فکرمی‌کنند که کاری نادرست صورت داده‌اند و در واقع، سوء استفاده کرده‌اند. سوء استفاده‌ای که لایق مجازات قانونی یا حداقل، سرزنش اخلاقی است، اما چون جامعه ناقانونمند است اهل کسب و تجارت هم از این معافند هم از آن. لذا پیش خود تصور می‌کنند که در حال بهره بردن از وضعیت نابسامان جامعه هستند. وضعیتی که ایشان از آن "سود" می‌برند و لذا تغییر در آن را چندان مطلوب نمی‌پندارند، زیرا "کسب و کار" آنها را به هم می‌زند.

برخی دیگر در سر کار، به دلیل دستمزد کم یا شرایط نامناسب حرفه‌ای، اقدام به کم کاری می‌کنند و بقول خود، سر کارفرما - دولتی یا خصوصی - را کلاه می‌گذارند. آنها نیز این عمل خود را غیر اخلاقی و غیر قانونی دانسته و لذا خود را تا حدی خطاکار و مقصر قلمداد می‌کنند. آنها اعتراض را زیاد در خور خود نمی‌بینند، چرا که معتقدند از آن طرف، با کم کاری، انتقامشان را تا حدی گرفته‌اند. معلم یا استادی که به کم کاری پرداخته و از حیث زمان یا کیفیت توجه کافی را به وظیفه شغلی‌اش مبذول نداشته، دیگر جرات نمی‌کند به دانش آموزان و دانشجویانش درس اخلاق بدهد و آنها را به دفاع از برخی از ارزشهای اخلاقی فرا خواند. پزشکی که با کم کاری خود یا پول‌دوستی‌اش، موجبات رنج بیماران و چه بسا مرگ آنها را فراهم کرده است، چندان خود را لایق درس اخلاق به مراجعه کنندگانش دادن نمی‌بیند.

عده‌ای بر سر خیابانها یا این سوی و آنسوی، به کار دستفروشی مشغولند و این کار نیز توسط دولت ممنوع شده است، آنها نیز با انجام این کار، که یگانه طریق ادامه بقایشان است، این احساس را دارند که دارند "سر دولت را کلاه می‌گذارند." چه باک اگر یکی از آقازاده‌ها در همان موقع، در یکی از برج‌های تهران، با چند تا تماس تلفنی به اندازه یک سال یک میلیون تا از این دستفروشها پول به جیب می‌زند و به قول خودش، دارد تجارت می‌کند. این دستفروشان فقیر هستند که احساس خطاکاری می‌کنند!

عده‌ای شبانه در ناکجا آبادهای اطراف شهر با آجر و حلی برای خود بیغوله‌ای می‌سازند و می‌دانند که شهرداری این کار را قلعن کرده است. آنها نیز با ساختن این جهنم‌آباد، احساس گناهکاری و ارتکاب خلاف قانونی دارند و خود را در ذهنشان مجرم می‌پندارند. مثالهایی از این دست، هزاران و هزار است و شامل خرده قاچاقچیان مواد مخدر، تن‌فروشان و حتی گدایان سر خیابانها نیز می‌شود، همه و همه در سایه دولتی که همه کار و همه چیز را جز مردن، غیرقانونی اعلام داشته است با این احساس زندگی می‌کنند که به نوعی، مشغول جرم و خطا هستند و به طریقی، لایق مجازات می‌باشند.

هر ساله ۸۰۰ هزار نفر با قوه قضاییه جمهوری اسلامی سر و کار پیدا می‌کنند. در حالیکه بنیادهای غارتگر، مافیاهای سران نظام و آقازاده‌ها، مافیاهای سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات، بازاریان و سرمایه‌داران هئیت متولفه و بانکها و شرکتهای خارجی به غارت مادی و مالی کشور مشغولند، هر سال ۸۰۰ هزار انسان فقیر و محروم و بدبخت باید بروند به آنها حساب پس بدهند و بابت مجازاتهایشان یا جریمه بپردازند، یا به حبس بیافتند، یا شلاق بخورند، یا چشم و دست و انگشتشان قطع شود و یا سرشان بالای دار رود. همه اینها بخاطر آنکه این ۶۰ میلیون قربانی در سایه یک نظام جهنمی، مجبورند برای ادامه بقای مادی و روانی‌شان، تن به هر کاری دهند و به علاوه در مقابل عاملان و مسببان این شرایط، احساس خلاف کار بودن و قابل مجازات بودن نیز کنند.

اثرات اجتماعی و سیاسی مجرم زایی

در سایه چنین مکانیزمهایی است که جمهوری اسلامی دوام آورده است و جامعه، با وجود فقر و فلاکتی که در تاریخ بی سابقه است، بر علیه بانیان این نظام و کسانی که موجبات این شرایط را فراهم کردند سکوت و سازش اختیار کرده‌اند. کالبد شکافی روانی ایرانیان در این باره کمک می‌کند که بدانیم چرا و چگونه جمهوری اسلامی اینگونه دوام آورده است و این همه زحمت اپوزیسیون در خارج از کشور نتوانسته نیروهای اجتماعی داخل کشور را بسیج کند. علت را باید در این دید که دولت مرزبندی میان خود، بعنوان عامل و سوق دهنده به سوی خلاف و جامعه، بعنوان "خلافکار و قربانی خلاف را تا حد زیادی مخدوش کرده است. استراتژی نظام بسیار ساده است: ایجاد شرایط برای ارتکاب به "جرم" و "خلاف" از یکسو و سرزنش اخلاقی و مجازات قانونی ارتکاب جرم و خلاف از سوی دیگر.

نظام بدینگونه جامعه را در یک دوگانگی عظیم قرار داده است که عمل و اعتقادش با هم در تضاد قرار گیرد و این تضاد درونی، تضاد بیرونی جامعه با رژیم را کم‌رنگ سازد. در نتیجه‌ی این شرایط، رفتار فردی ایرانیها و رفتار اجتماعی جامعه در بیماری دو شخصیتی گرفتار شده است، یک شخصیت درونی که هنوز به ارزشها پایدارست و یک شخصیت بیرونی که برای ادامه بقا به هزار و یک عمل ضد ارزشی تن در می‌دهد. همین تناقض است که سبب می‌شود افراد جامعه نتوانند با سران نظام و فرصت طلبان تمایز یابند. فرصت طلبانی که بر عکس توده‌های مردم، شخصیت درونی‌شان به ارزشها پایبند نیست اما شخصیت بیرونی‌شان را بسیار پایبند به ارزشها جلوه می‌دهند. جامعه ایران در یک تناقض ذاتی اینگونه غوطه ور است. بواسطه‌ی چنین معادله‌ای، مشتئی دزد و غارتگر حاکم، همه کاره جامعه‌ای شده‌اند که به واسطه‌ی احساس مجرم بودنش، جرات اعتراض به ظلم و ستمی که بر او می‌رود را ندارد. کارمند به دلیل رشوه کوچکی که می‌گیرد چشمش را به روی دزدیهای مدیر خود می‌بندد. معلمی که در ارائه یک آموزش دلسوزانه به شاگردانش کوتاهی می‌کند، انتقادی از مدیر حزب الهی نالایق خود ندارد. مهندسی که از ساعات کارش می‌دزد پذیرای سرپرست ریشو و بی‌دانش خود می‌شود. خلاصه آنکه، در تمامی سطوح، احساس کاذب مجرمیت پایبند گناه واقعی مجرم بودن بالاییها را می‌پوشاند. جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم خلافکار و مجرم، حضور خود را در میان جامعه‌ای که از سر اجبار غرق در خلافهای کوچک است، استتار کرده و بی‌سرو صدا در میان مردم به غارت آنها مشغول است، بی آنکه کسی زشتی کارش را ببیند.

بواسطه تکرار جرمهای کوچک، در بسیاری از ایرانیان قدرت تمایز میان امر مثبت درون ذهن و امر منفی بیرون از ذهن ناممکن گشته است. پذیرش اجباری دزدی کوچک، راه را برای پذیرش اختیاری دزدی بزرگ باز کرده است. دریافت رشوه‌ای خرد، قبح پرداخت رشوه‌های کلان را از میان برده است. چشم پوشی بر خطاهای کوچک، امکان توجه به خطاهای بزرگ را سلب کرده است. اهل قافله، نادانسته شریک دزد قافله شده‌اند.

برنده اصلی این روانشناسی اجتماعی پر از احساس گناه و خطا، جمهوری اسلامی است، زیرا دو پدیده که با هم همگونگی ماهوی داشته باشند حتی در یک نزاع و رویارویی، به حذف همدیگر نخواهند پرداخت و در نهایت همداتی بخشی از مکانیزمهای درونیشان، سبب تحمل یکدیگر می‌شود. پدیده‌هایی به محو هم همت می‌کنند که ناهمگونگی ذاتی در آنها به حدی است که حداقل نقاط اشتراک را هم برای تحمل یکدیگر نداشته باشند. جمهوری اسلامی، با فراهم ساختن شرایط

ارتکاب "جرم"، جامعه‌ای را شکل داده است که بسیاری از اعضایش این باورند با تغییر شرایط آن ممکن است امکان بقای آنها نیز زیر سوال رود. برخی از ایرانیان، که به جرم‌زیستی خو کرده‌اند، هم اکنون از طریق دزدی و غارت مردم، در سطوح و ابعاد مختلف، به ثروت اندوزی مشغولند. آنها هیچ تمایلی به تغییر شرایط ندارند، چون فکر می‌کنند در نبود دولت دزدسالار جمهوری اسلامی، شانس بقا و مال اندوزی از آنها گرفته می‌شود. بسیاری، خواسته و ناخواسته در خدمت تقویت رژیم هستند تا در سایه‌ی آن، آنها به کار دزدی خود مشغول باشند. بی‌خبر از آنکه، دزد واقعی جای دیگرست و دزدی آنها، ناشی از شرایط منحط اقتصادی و اجتماعی است، نه یک کنش عادی برای بقای خود.

رفتارهای عادی جرم‌زا

از طرف دیگر جمهوری اسلامی با جرم اعلام کردن بسیاری از اعمال عادی که از دل روابط انسانی بر می‌خیزد، این احساس جرم‌زدگی را افزایش داده است. برخورداری از حقوق طبیعی انسانها، توسط نظام، بعنوان یک عمل خلاف اخلاق و غیرقانونی اعلام شده است.¹ دیدار بین دختر و پسر، حرف زدن زن با مرد، برقراری روابط جنسی آزاد و داوطلبانه میان دو فرد بالغ و ... یعنی همه چیزهایی که، در یک جامعه‌ی دمکراتیک، جزو بدیهیات زندگی انسانی است، در جمهوری اسلامی بعنوان یک گناه اخلاقی یا جرم حقوقی معرفی شده و در جامعه جا انداخته شده است. رقصیدن، خندیدن، شادی کردن، مجلس متشکل از زن و مرد تشکیل دادن، لباس دلبخواه به تن کردن، همه و همه چیز را، رژیم ملاحا، به محمل‌های جرم‌زایی تبدیل کرده است. همه‌ی افراد جامعه دائم باید در پی‌آن باشند که آیا با رفتار، کردار، لبخند، لباس پوشیدن یا نگاه کردن خود در حال ارتکاب جرم هستند یا خیر؟ در طول تمام ماه رمضان خوردن و آشامیدن در انظار عموم نیز خود جرم است. ماهواره داشتن جرم است، بعضی سایتها را نگاه کردن جرم است، برخی کتابها و نوشته‌ها را خواندن جرم است، گوش دادن به برخی رادیوها جرم است، خندیدن در برخی مکانها و زمانها جرم است، لباس رنگی پوشیدن جرم است، آرایش کردن جرم است، تیغ زدن صورت جرم است، کراوات زدن جرم است، موزیک گوش دادن جرم است، به برخی از ایده‌ها اندیشیدن جرم است، داشتن برخی از اسامی نامانوس فرهنگ نظام جرم است، به جنس مخالف نگاه کردن جرم است، با او صحبت کردن جرم است، به دیدار برخی از جاها رفتن، مانند گورستان خاوران، جرم است، به مقامات مقدس نظام احترام نگذاشتن جرم است، عدم شرکت در نماز جمعه جرم است، کوه رفتن جرم است، غیر حزب الهی بودن جرم است، چپ‌چپ به بسیجیها نگاه کردن جرم است، ... جرم‌هایی که اگر هم مجازاتی در پی نداشته باشند از طریق نگاه و رفتار آدمهای رژیم احساس مجرمیت در افراد عادی جامعه ایجاد می‌کنند. لیست اعمال قابل تبدیل به جرم، با یا بی بهانه، آنقدر طویل است که در نهایت از خود می‌پرسیم: چه عملی جرم نیست؟

جمهوری اسلامی از یکسو شرایط گسترش بی‌سابقه اعتیاد را فراهم کرده است و از جانب دیگر،

(1) نگاه کنید به :

استعمال مواد مخدر را جرم اعلام داشته است. میلیونها ایرانی هر روز به خاطر مصرف یک سیگار حشیش، یک حب تریاک یا یک لیوان شراب در این احساس عمیق ارتکاب جرم به سر می‌برند. مجرمانی که قوه قضاییه آماده است تا زندگی مادی و روحی آنها را در صورت دستگیری به تباهی کشاند.

در یک کلام رژیم حاکم بر ایران شرایطی را فراهم کرده است که مردم برای زنده ماندن خود و پاسخگویی به نیازهای مادی و معنویشان نیاز دارند که به کارهایی دست زنند که در چارچوب تعریف‌شده توسط حاکمیت، خلاف و خطا محسوب می‌شود. بدین واسطه همه‌ی مردم ایران، بدون استثنا، در دستگاه ارزشی و حقوقی جمهوری اسلامی مجرم بالفعل می‌باشند. چون حداقل اینکه بسیاریشان نماز اجباری را به جای نمی‌آورند. با ایجاد یک چنین مختصات اخلاقی و ارزشی، که از سر تا به پایش مصنوعی و ساختگی است، رژیم حاکم بر ایران بر هفتاد میلیون "مجرم" بالقوه یا بالفعل حکم می‌راند. مجرمانی که بواسطه احساس گناه و خطایشان قادر نیستند خود را مبرای از خطاهایی بدانند که در سطحی کلان توسط رژیم صورت می‌گیرد و نتیجه آن شرایط نکبت و سیاهی است که بر جامعه حاکم شده است. جمهوری اسلامی جامعه را در ذهن خود مقصر پرورش داده و زمینه‌ای را فراهم کرده است که تضاد ماهوی میان خود، به عنوان یک رژیم دزد، غارتگر، جنایتکار، ضد ایرانی و ضد انسانی، و جامعه، بعنوان قربانیان جرم‌گرایی کاذب و دروغین را از بین برده است. نبود این تضاد ماهوی به جامعه اجازه نمی‌دهد با شاخص‌های اخلاقی اصیل، شفاف و پاک به سنجش تفاوت و تمایز خود با چنین رژیمی بپردازد و حساب خود را از حساب حکومت جدا سازد. جمله‌هایی مانند "همه دزدند"، "همه می‌دزدند"، "مردم خودشان از همه بدتر هستند"، یا "دزدباز است" و ... نمونه‌هایی از محو مرزبندیهای میان جلاّد و قربانی است. این در حالیست که در زمان انقلاب سال ۵۷، جامعه سرشار بود از نیروهای اجتماعی اصیلی که پاینده‌شان به ارزشهای اخلاقی و سنتی جامعه خدشه ناپذیر بود و در کنار این شفافیت روحی و رفتاریشان، کدر بودن ماهیت و عمل‌کرد رژیم شاه به سرعت به چشم می‌خورد. امروز این جدایی از میان رفته و جواهر فروش و بدل فروش ارزشی یکسان دارند.

جامعه ایرانی اسیر جرم‌سالاری اجتماعی شده و دولت، کنترل جامعه را با ابزار فساد درونی آن بدست گرفته است. استثمارشوندگان خود استثمارگر دیگرانند و غارت شدگان غارتگر عده‌ای دیگر. ضعیف‌کشی به هنجار اجتماعی تبدیل شده و "زرنگ بازی" بالاترین ارزشهاست. پول، ابزار سنجش انسان و انسانیت گردیده و جاه و مقام و موقعیت، تنها هدف زندگی میلیونها ایرانی شده است. فقر، ننگ اکثریت و ثروت، افتخار اقلیتی شده است. چشم هم چشمی تعیین کننده مسیر زندگی‌ها شده و روح بسیاری، تا حد دارایی مادیشان نزول کرده است. جمهوری اسلامی کیفیت انسانی جامعه ایرانی را تنزل داده است و پایندی ایرانیان به ارزشهای اخلاقی را سست و ضعیف کرده است. جامعه‌ای بوجود آمده که در آن، اهمیت‌دهی به حرمت انسانی افراد به شدت لطمه خورده است و عادی شدن بدیها در جای جای رفتارهای اجتماعی به چشم می‌خورد. دروغ گویی، غیبت، تظاهر، ریاکاری، چاپلوسی، تملق و ناراستی بعنوان پدیده‌های معمول و عادی در آمده‌است. تمامی خباثت و نکبت رفتاری حاکمان بصورت تاسف باری در جامعه همه گیر شده و عدم صداقت به عنوان یک امر بدیهی جا افتاده است.

اخلاق اجتماعی دستخوش آنچنان انحطاطی گردیده که امید به بهبود اوضاع، با تکیه بر استواری در حفظ ارزشها، زیر سوال می‌رود. وفاداران به ارزشهای اخلاقی بعنوان هالو، ساده‌اندیش، ابله و دور از واقعیت نگاه می‌شوند. و شارلاتانها عنوان زرنک و باعرضه و توانمند را با خود به یدک

می‌کشند. جامعه‌ای با این ماهیت، شاید نه در تمامیت خود، اما قطعاً در اکثریت مطلق خود، قادر به درک ضرورت اخلاقی مقابله با حاکمیت و حذف رژیم کنونی نیست. هرچند که درد و رنج و فقر را می‌چشد اما خود را لایق زندگی بهتری نمی‌داند و با احساس خلاف‌کاری در نوعی قضا و قدرگرایی عمیق دست و پا می‌زند. این جامعه قادر نیست که بدون شاخص و بدون هویتی اخلاقی، که از هویت دروغین مطلوب رژیم متفاوت باشد، خط خود را از خط حکومت جدا سازد. ایرانی در نوعی توهم گرفتار است که بر اساس آن، میان خودش، بعنوان یک مجرم کوچک و دولت، بعنوان مجرم بزرگ، تفاوت را فقط کمی می‌بیند و نه کیفی.

نتیجه گیری

اگر آنچه آمد را نزدیک به واقعیت بپنداریم در می‌یابیم که برای به راه انداختن یک جنبش اجتماعی بنیادین، که سرنگونی رژیم تنها مرحله‌ای از حیات آنست، باید به کار مهم آگاهی بخشی توده‌ها بپردازیم. باید این احساس مجرم بودن کاذب از اذهان مردم زدوده شود و این میسر نیست، مگر با آگاهی بخشی عمومی جامعه، با توضیح چرایی این وضعیت، با تشریح علل بوجود آمدن این احساس گناهکاری، با نشان دادن عوامل واقعی این موقعیت، با توضیح ضرورت پایبندی به ارزشهای اخلاقی برای حفظ سلامت تاریخی یک جامعه، با نشان دادن موارد مشخصی از عواقب عدم توجه به انحطاط اخلاقی جامعه و سرانجام با ارائه استدلالهایی که ضرورت حذف عامل اصلی ایجاد شرایط کنونی، یعنی رژیم جمهوری اسلامی، را مسجل می‌کند. امروز باید از هر فرصتی استفاده کرد و با کار توضیحی عقلایی و غیر احساسی توده‌ها را به عمق فاجعه‌ی انسانی و مادی که آنها را احاطه کرده است آگاه ساخت، تا همگان بتوانند با قوه‌ی تشخیص خود ضرورت شرکت در یک مبارزه سیاسی برای حذف رژیم را دریابند.

نیروهای پیشرو و آگاه جامعه باید به طبقات محروم و متوسط جامعه نشان دهند که یک الگوی دیگر از حکومتگری و یک چشم‌انداز دیگر برای مدیریت جامعه ممکن است، مدیریتی انسان‌گرا، عدالت‌جو و مبتنی بر خرد جمعی اعضای جامعه. باید نشان داد که توزیع عادلانه ثروت‌ها، نه یک شعار و آرزو، بلکه یک ضرورت عقلانی و یک طرح قابل اجراست. باید توده‌های مردم را نسبت به یک نوع دیگر از زیست اجتماعی امیدوار ساخت، تا در پس زندگی نکبت‌بار حاکم بر جامعه امکان یک شدن تاریخی دیگر را ببینند. امکان زندگی در جامعه‌ای که، با تکیه بر ثروت‌های مادی و انسانی کشور، شرایط مناسب را برای حیات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی همگان فراهم می‌سازد. باید تلاش کرد جامعه را از همدستی ناخواسته‌اش با رژیم بیرون کشید و او را بر این واقعیت آگاه ساخت که همه‌ی آنها، با "خلاف‌های" کوچک و بزرگ خود، بر شاخه نشسته و بن می‌برند. می‌توان از طریق رسانه‌های ماهواره‌ای، اینترنت و یا در سایر اشکال ارتباطی برای مردم توضیح داد که به جای آلوده ساختن کم یا زیاد خود در منجلابی که رژیم آفریده است، به فکر خشک کردن این منجلاب باشند.

جامعه ما بدون این کار آگاهی بخش فقط ممکن است به دلیل فشار زیاد اقتصادی بطور مکانیکی و در قالب شورش و اعتراض‌های گذرا خشم خود را بروز دهد، حال آنکه با یک کار آگاهی بخشی زیربنایی نیروهای اجتماعی مستعد برای شرکت در یک جنبش اجتماعی تمام عیار آماده خواهند شد. جنبشی که با اهداف، سازماندهی و مدیریت مشخص به صحنه خواهد آمد و پس از قطعی ساختن سرنگونی رژیم کنونی، تقاضاها و خواسته‌های اصولی و معینی را از جایگزین جمهوری

اسلامی مطالبه خواهد کرد. تنها با کارآگاهی بخشی وسیع، آن هم نه با تاکید بر گفتمانی سیاسی و تکراری و دست‌مالی‌شده، بلکه با انگشت گذاشتن روی دردهای مشخص اجتماعی، اقتصادی و صنفی است که می‌توان جامعه را برای منافع عام خود بسیج کرد. بسیجی نه بر اساس شوق و ذوق و احساسات و هیجان، بلکه بر مبنای شناخت، آگاهی اجتماعی و درک چرایی مبارزه. باید طبقات اجتماعی محروم و ستمدیده در جامعه ما در حد ممکن مجهز به شناخت اجتماعی بر روی منافع طبقاتی خود و امکان تغییر شرایط حاکم بر ساختار طبقاتی شوند و سپس به سوی کنش‌گری سیاسی و مبارزاتی بروند.

حکومت اسلامی با گسترش فقر و مشغول ساختن میلیون‌ها ایرانی به کسب درآمدی برای ادامه بقا، به آنان اجازه تفکر و علاقمند شدن به مباحث سیاسی را نمی‌دهد، اذهان اغلب ایرانیان مشغول حل و فصل مسائل بدیهی زندگی است. حکومت اسلامی روی حفظ این شرایط برای غیرسیاسی کردن جامعه تاکید دارد و بطور سیستماتیک کار می‌کند تا مبدا حداقل تامین و رفاه اجتماعی سبب علاقمند شدن توده‌ها به سیاست شود. برای آن بخش از جامعه نیز که ممکن است به کار سیاسی بپردازند از ابزار سکس، اعتیاد، الکل، سرکوب، مغزشویی، ارباب و وحشت استفاده می‌کند. این وظیفه ایرانیان آگاه و مبارز در داخل و خارج از کشور است که این دایره‌ی بسته جهل و وحشت حاکم بر جامعه را بشکنند و داده‌های آگاهی بخش را با زبانی ساده و روشن به میان توده‌ها برند و با توضیح قابل فهم مکانیزم‌های استثمار و غارت مردم را از امکان تغییر شرایط حیاتشان آگاه‌سازند. به جای پرداختن به کلیشه‌ها و دکم‌های فکری، عقیدتی، سیاسی و سازمانی یا فردی خود، بهتر است که از وقت و انرژی و امکاناتمان برای این حرکت مهم تاریخی استفاده کنیم. شکل‌گیری یک اپوزیسیون منفردین، متشکل از نیروهایی که از قید و بندهای عقیدتی تشکیلاتی رها هستند، برای چنین کاری می‌تواند بسیار مفید باشد. جمعی از انسانهای آزاده که بدون طمع داشتن به قدرت سیاسی، تنها با هدف آگاهی بخشی و سازماندهی توده‌ها به تقویت قدرت اجتماعی می‌پردازند. جامعه ایران نیازمند یاری نیروهایی است که در اهداف و نیات خود از دو عنصر اصالت و صداقت برخوردارند.

* *